Journal of Legal Philosophy Studies
Volum 1, Consecutive Number 1, 2025
Journal Homepage: https://philosophylawjournal.ir/
This is an Open Access paper licensed under the Creative Commons License CC-BY 4.0 license.



Comparative Analysis of Natural law and Natural Rights from the Point of View of the Intellectual Philosophy of Locke and Kant

Abdollah Bahmanpouri[1*]; Ali Hosseini[2]

1. Associate Professor of Jurisprudence amd Law at Yasouj University, Yasouj, Iran.
bahmanpouri10@gmail.com
2. Assistant Professor, Department of Philosophy, Yasouj University, Yasouj, Iran.

Abstract

If we want to mention the two effective and famous philosopher in the Seventeenth and eighteenth centuries, doubtless we had to express empiricist John Locke and rationalist Immanuel Kant. Locke and Kant not only had special thoughts in politics, but also in philosophy. The purpose of this study was to survey the main view point of Locke and Kant about property that is one of the basic subjects of political philosophy. The central point of Locke's political philosophy is property, he defines the property as "labor mixing with nature", therefore work creates property and human had property in both nature and civil states and the purpose of government formation is to improve and protect individual properties. Kant suggested another form for property. He distinguished two types of properties, first physical property, that is occupied by material things, and second "intellectual property" or "rightfull property" that is not limited by time, space and experiment. Kant says in nature state, the property is temporary and government formation cause to definite the property. In kant's theory, not only work does not cause property, but he refused locke's argumantation that the property based on the " mixing the person's work with something".

Keywords: Political philosophy, Society, Right, Property, Government

- Bahmanpouri, A., Hosseini, A. (2025). Comparative Analysis of Natural law and Natural Rights from the Point of View of the Intellectual Philosophy of Locke and Kant, *Journal of Legal Philosophy Studies*, 1(1), 1-22.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

مجله مطالعات فلسفه حقوق

مجله مطالعات فلسفه حقوق

دورۀ اول ـ شمارۀ اول ـ ۱۴۰۴

صفحات ۱-۲۲ (مقاله پژوهشی)

تاریخ: دریافت ۱۴۰۳/۰۳/۲۷ـ پذیرش ۱۴۰۴/۰۴/۰۵ ـ انتشار ۱۴۰۴/۰۵/۲۰

تحلیل تطبیقی قانون طبیعی و حقوق طبیعی از منظر فلسفه فکری لاک و کانت

عبدالله بهمن‌پوری[۱*]، علی حسینی[۲]

۱. دانشیار فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشگاه یاسوج. یاسوج، ایران. bahmanpouri10@gmail.com

۲. استادیار گروه فلسفه، دانشگاه یاسوج، یاسوج، ایران.

چکیده

بی‌گمان جان لاک، تجربی مسلک قرن هفده و ایمانوئل کانت عقل گرای قرن هیجدهم دو فیلسوف تأثیرگذار دوران مدرنند. این دو فیلسوف جدا از تفکر فلسفی خاصشان، در باب قانون طبیعی و حقوق طبیعی نیز تفکرات خاص خود را داشته‌اند. این پژوهش درصدد است، که مواضع اصلی این دو متفکر را در باب قانون طبیعی و حقوق طبیعی به عنوان یکی از مباحث اساسی فلسفۀ حقوق است مورد بررسی قرار دهد. هستۀ اصلی فلسفه سیاسی لاک مسئلۀ حق و حقوق است که از نظر او حق عبارت است از آنچه که از طریق آمیختن کار انسان با طبیعت به دست می‌آید، ازاین‌رو کار موجد حق و حقوق است و انسان در هر وضعی خواه طبیعی و خواه مدنی دارای حق است و تشکیل حکومت برای بهبودی و پاسداری از حق است. برای کانت مسئلۀ حق به نحو دیگری مطرح می‌شود؛ وی از همان ابتدا دو نوع حق را از هم متمایز می‌سازد؛ نخست حق فیزیکی که عبارت است از تصرف مادی اشیاء و دوم حق عقلانی یا همان حقوق حقانی که محدود به زمان و مکان و تجربی نیست. نزد کانت در وضع طبیعی حق، موقتی است و تشکیل حکومت باعث قطعی شدن حق می‌شود. در نظر کانت، نه‌تنها صرف کار کردن موجد حق نمی‌شود، بلکه وی همچنین استدلال لاک را مبنی بر اینکه حق عبارت است از آمیختن کار شخص با چیزی را، رد می‌کند.

کلیدواژه: قانون طبیعی، حقوق طبیعی، فلسفه سیاسی، جامعه، حق، حکومت

– بهمن‌پور، عبدالله؛ حسینی، علی. (۱۴۰۴). تحلیل تطبیقی قانون طبیعی و حقوق طبیعی از منظر فلسفه فکری لاک و کانت، مجله مطالعات فلسفه حقوق، ۱(۱)، صفحات ۱-۲۲.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

مقدمه

با عبور از قرون وسطی به عصر جدید می‌رسیم که می‌توان آن را عصر طلایی قانون طبیعی نامید. متفکران و نویسندگان سیاسی عصر جدید، ذخایر یونانی و قرون وسطایی قانون طبیعی را یکجا گرد آوردند و از آن معنا و مفهومی کامل‌تر از آنچه قدمای یونان یا متکلمان قرون وسطی گفته بودند معرفی کردند. با تحولی که دراین عصر در اندیشهٔ اخلاق غربی به وجود آمد «حق طبیعی» در قالب صیانت ذات، حق زندگی، حق آزادی و برابری، جایگزین سعادت در حکمت قدیم شد و عامل وحدت‌بخش اندیشه اخلاقی در دوران مدرن گردید. از هابز تا امروز، به‌خصوص در دو قرن ۱۷ و ۱۸، در حد فاصل هابز تا کانت، حق طبیعی مفهوم کلیدی تفکر اخلاقی غرب بوده است (کانت، ۱۳۸۰: ۱۹).

یکی از تغییرات در مفهوم حقوق طبیعی در عصر جدید نسبت به عصر قدیم، تحول مضمون آن از «وظیفه» به «حق» است. از نظر توماس قانون طبیعی وظیفه انسان را تعیین می‌کند و به او تعلیم می‌دهد؛ اما در عصر جدید از هابز به بعد (و شاید تحت تأثیر ماکیاولی) قانون (حق) طبیعی، مدافع حقوق انسان است نه متذکر وظایف او، این تغییر درواقع تحول شأن الهی حقوق طبیعی به شأن انسانی آن است.

یکی دیگر از تحولات حق طبیعی در عصر جدید رسیدن به مفهوم«حق مطلق» است. ارسطو بهترین حکومت را متناسب با روحیهٔ ملی ملت‌ها متفاوت می‌دانست. در فلسفهٔ سیاسی ارسطو نمی‌توان از بهترین حکومت به معنای مطلق لفظ سخن گفت. اما مفهوم جدید حق طبیعی، شرایط فکری و اعتقادی یک نظام و حکومت واحد که برای هر زمان در هر مکان صالح و مناسب است، فراهم کرده است (همان، ص ۲۰). در لویاتان هابز اندیشهٔ حق طبیعی به تکامل مفهوم «صلح عمومی» انجامید. هابز تا آنجا پیش رفت که حق طبیعی افراد را در خدمت صلح عمومی قرار داد. از صلح عمومی هابز تا دموکراسی لاک و مونتیسکیو به عنوان الگوی مطلقاً صالح حکومت تقریباً هیچ فاصله‌ای نیست. اگرچه هابز برای حکومت‌های استبدادی زمینه منطقی فراهم می‌کرد، اما ناخواسته برای تحقق دموکراسی به معنای مورد نظر لاک و مونتیسکیو راه باز می‌کرد. با شروع قرن هفدهم نظریه «حق طبیعی» جایگزین نظریه «حق الهی» می‌شود و به صورت مفهوم کلیدی فلسفه سیاسی مدرن در می‌آید (جهانبگلو، ۱۳۸۳: ۱۶).

حقوق طبیعی در انتقال از عصر قدیم به عصر جدید از آرای سیاسی و حقوقی هوگو گروسیوس[1] (۱۶۴۵-۱۵۸۳) عبور کرده و وی گام مؤثری در انسانی کردن حقوق طبیعی و

1. Hogo Grotius

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

زدودن شأن کلامی و الهی آن برداشته است. وی مدعی شد که طبیعت انسان اساس قانونمندی زندگی اوست؛ طبیعت انسان مادر قانون طبیعی است. قانون طبیعی اصل هر قراردادی است و قانون طبیعت مادر هر قانونی است. گروسیوس درواقع مفهوم ارسطویی حقوق طبیعی را در مقابل کلیسایی آن احیاء کرد. گروسیوس قانون طبیعی را چنین تعریف کرده است: قانون طبیعت فرمان عقل حقانی است بدین‌مضمون که یک عمل، بسته به اینکه مطابق طبیعت عقلانی باشد یا نباشد در خود حاوی کیفیتی از ضرورت اخلاق است؛ در نتیجه چنین عملی توسط خالق طبیعت، یعنی خدا، ممنوع یا تجویز شده است. در نظر وی قانون طبیعت را حتی خدا هم نمی‌تواند تغییر دهد و صدق و کذب آن قائم به ارادهٔ خداوند نیست (کانت، همان: ۲۱).

هابز حق طبیعی را به عنوان اختیار انسان در به کار انداختن قدرت خود برای حفظ حیات و قانون طبیعی را به عنوان فرمان عقل برای به‌کارگیری این اختیار تعریف می‌کند. هابز در توضیح این مطلب می‌گوید: نویسندگان حقوق طبیعی حق طبیعی و قانون طبیعی را به یک معنا به کار برده‌اند و مضامین آنها را خلط کرده‌اند، اما باید بین این دو مفهوم فرق نهاد: زیرا حق عبارت است از اختیار اقدام یا امتناع. درحالی‌که قانون تعیین‌کننده و عامل ارتباط و اتصال (فاعل فعل) به یکی از آن دو مورد است؛ به نحوی که تمایز قانون و حق، تمایز الزام و اختیار است و جمع آنها در یک مفهوم واحد ممکن نیست (همان: ۲۲). اکنون با این توضیحات به دیدگاه‌های لاک و سپس کانت می‌پردازیم.

حقوق طبیعی از دیدگاه جان لاک

جان لاک در نوشته‌های سیاسی خود مفهوم حقوق طبیعی را گسترش داد و شأن اجتماعی حقوق طبیعی را تقویت کرد. جان لاک از پایه‌گذاران حقوق طبیعی مدرن است (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۱۸۵). لاک در آرای خود بیشتر تحت تأثیر توماس آکویناس است تا هابز. وی مفهوم حقوق طبیعی را از هوکر اقتباس کرد و او از آکویناس گرفته بود (اشتراوس، همان: ۱۸۵). لاک از حقوق طبیعی بشر چنان سخن می‌گوید که گویی آن حقوق از قانون طبیعی برخاسته‌اند، و بنابراین برداشت وی از قانون طبیعی چنان است که گویی بحث بر سر قانون به معنای دقیق کلمه است. قانون طبیعی وظایف مطلقی بر بشر به عنوان بشر تحمیل می‌کند، اعم از آنکه بشر در وضع طبیعی به سر برد یا در جامعهٔ مدنی.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

«قانون طبیعی» قاعده‌ای ازلی برای همگان است، زیرا این قانون« از نظر همه موجودات عاقل و خردمند امری مسلم و معقول است». « قانون طبیعی» با قانون عقلی فرقی ندارد و همان قانون عقلی است.

در نوشته‌های لاک سه تعبیر«قانون طبیعی»، «قانون عقلی» و «قانون الهی» به یک معناست. یکی بودن قانون طبیعی و قانون الهی در نوشته‌های او حاکی از تأثیر آرای توماس آکویناس در فلسفه سیاسی اوست (کانت، ۱۳۸۰: ۲۳). بنابراین قانون طبیعی از نظر لاک نوعی بیان نامه اراده الهی است. همان «صدای خدا» در وجود بشر است. پس می‌توان آن را «قانون خدا» یا «قانون الهی» یا حتی « قانون ازلی» نامید. چنین قانونی نه‌تنها در عقل یا از راه عقل بلکه همچنین از راه وحی نیز به مقام قانونی می‌رسد.

اشتراوس چهار قانون به عنوان حقوق طبیعی لاک نسبت داده است. (همان: ۲۳).

۱) حق صیانت ذات، ۲) حق برخورداری از سعادت شخصی، ۳) حق برابری، ۴) حق مالکیت بر اموال شخصی.

لاک می‌گوید که قانون طبیعی همان قانون عقلی است و عقل که همان قانون طبیعی است به نوع بشر می‌آموزد که همه مساوی‌اند و همان‌طورکه قبلاً گفته شد وضعیت طبیعی برخلاف نظر هابز وضع جنگی نیست: بلکه شرایط طبیعی شرایط صلح است. و قانون طبیعت حافظ صلح و نوع انسان است. لاک چنین ادامه می‌دهد که «وجود قانون طبیعت مسلم است و قوانین مدنی کشورها تا جایی بر حق‌اند که مبتنی بر قوانین طبیعی باشند و قوانین مدنی به کمک قوانین طبیعی تدوین و تفسیر می‌شوند» (همان: ۲۳).

بنابراین می‌توان گفت که اساس قانون طبیعی در نظر لاک همان صیانت ذات رواقی است؛ چنان‌که در فصل سوم از رساله دوم می‌گوید که «حفظ حیات، قانون بنیادین طبیعت است»(Locke, 2003, p. 270). لاک حفظ آزادی را هم از عناصر اصلی قانون طبیعی می‌داند. حفظ آزادی از عناصر اصلی قانون طبیعی است؛ لاک می‌گوید:«آزادی از قدرت های مستبد چنان ضروری است و با حیات آدمی مرتبط است که اگر آن را سلب کنند، درواقع بقا و هستی انسان را سلب کرده‌اند» (Ibid, p. 278). در مورد حق بقا هم می‌گوید که «عقل طبیعی حکم می‌کند که انسان به محض اینکه متولد شد حق بقا دارد»(Ibid, p. 285). لاک حق خصوصی را هم جزء حقوق طبیعی می‌داند و به موجب همین آزادی برآمده از حق طبیعی است که حق مالکیت تثبیت می‌شود.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

- حق خصوصی (مالکیت) در فلسفهٔ سیاسی لاک

مفهوم حق خصوصی و مالکیت در فلسفه سیاسی لاک، بدون کاوش و جستجو در پیشینهٔ این مفهوم در تاریخ نظریه‌های سیاسی، ساخته و پرداخته نشده است. لاک در صورت‌بندی نظریهٔ دارایی خویش، خطوط اصلی دیدگاه‌های اقتصادی فیلسوفان و نظریه‌پردازان سیاسی را از دوران باستان تا روزگار خویش پیش‌رو داشته است.

آنچه نظام مالکیت خصوصی مدرن را از سایر نظام‌ها یا ساختارهای مالکیتی متمایز می‌سازد، به رسمیت شناختن اصل حقوقی شخصی و محور قرار گرفتن آن در کل نظام حقوقی است. طبق رویکرد مدرن هر انسان دارای حقوق ذاتی (شخصی) به طور انحصاری است. مایملک حاصل از این حقوق نیز به طور انحصاری به وی تعلق دارد و او می‌تواند آزادانه آن را به دیگری انتقال دهد. سه ویژگی مهم این نظام مالکیت را می‌توان به صورت زیر بیان کرد: ۱) حق ذاتی وجود انسان است، بنابراین خصلت شخصی دارد،۲) انحصاری بودن حق، یعنی حق مربوط به تصرف، استفاده و انتقال یک منبع نمی‌تواند موضوع مالکیت‌های متعدد به طور همزمان و رقیب باشد،۳) آزادی مبادله و انتقال حقوق مالکیت، به این معنا که هر فرد می‌تواند داوطلبانه حقوق مالکیت خود را به دیگری انتقال دهد (همان: ۶). این نظام حقوقی فردمحور که امروزه تقریباً در قوانین مدنی همهٔ کشورهای جهان ازجمله کشور ما وارد شده است، تفاوت‌های اساسی با نظام‌های مالکیتی سنتی دارد که در آنها حق افراد اغلب به جایگاه و کارکرد سلسله مراتبی هر کس در نظام اجتماعی و سیاسی بستگی داشت، نه صرفاً حیثیت فردی. البته هنوز بقایای برخی قواعد مالکیت سنتی در جوامع امروزی به ویژه آنهایی که دارای نظام حقوقی عرفی هستند، وجود دارد؛ اما وجه غالب در روابط اقتصادی و معاملات تجاری، نظام مالکیت مبتنی بر حقوق شخصی است.

فلسفهٔ حق در فلسفهٔ عملی کانت

در بحث آموزهٔ حق کانت می‌خواهد بگوید که ما چگونه در حیطه بیرونی، دارای قوانین و تکالیفی هستیم که اتفاقاً نه‌تنها با آزادی در تناقض نیست بلکه تنها با وجود این تکالیف و قانون است که آزادی حقیقی شکل می‌گیرد. با توجه به اینکه کانت هم آموزهٔ حق و هم آموزهٔ فضیلت (اخلاق) را از داورهای عقل عملی می‌داند چگونه می‌توان قلمرو هریک از

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

آن دو را با یکدیگر تمییز داد و از چه طریقی می‌توان تکالیف مربوط به آنها را از هم جدا نمود.

در فلسفهٔ اخلاق کانت دانستیم که وی معتقد است که آدمی به صرف عاقل بودن با استعانت از صورت‌بندی امر مطلق، خود می‌تواند قانون‌گذار باشد. پس ما چون عاقلیم، قانون داریم و از طرفی چون قانون داریم مکلفیم، چرا که تکلیف احترام به قانون است به‌طور مطلق. قانون محترم و مقدس است و چون محترم و مقدس است باید آن را به دور از هرگونه تمایلی، صرفاً برحسب تکلیف یعنی با صرف احترام به آن انجام داد. اما با نگاه به تکالیف خواهیم دید تکالیف کلاً از یک سنخ نمی‌باشند. کانت به‌طورکلی تکالیف را به دو بخش تقسیم می‌کند: ۱) تکالیف کامل. ۲)تکالیف ناقص. تکالیف کامل آن دسته از تکالیفی هستند که بر افعال مشخصی دلالت دارند و نمی‌توان به نحو دیگری آن تکالیف را انجام داد. به عنوان مثال خودکشی نکن. در مقابل تکالیف ناقص، تکالیفی هستند که بر عمل اخلاقی خاصی دلالت ندارند بلکه در آن نوعی کلی‌گویی وجود دارد، به عنوان مثال استعداد خود را شکوفا کن. در این تکلیف دست من باز است و من به صورت‌های مختلف می‌توانم استعدادم را شکوفا کنم.از طرفی دیگر هر کدام از این تکالیف به دو نوع دیگر تقسیم می‌شوند. ۱) تکالیف نسبت به خود. ۲) تکالیف نسبت به دیگران. اگر تکلیف فرد معطوف به خودش می‌باشد، نوع اول؛ اگر تکالیف نسبت به دیگران باشد از نوع دوم خواهد بود. مثلاً خودکشی نکن تکلیفی است در قبال خود و وعده دروغ نده تکلیفی است متوجه دیگران. کانت فقط تکالیف کامل نسبت به دیگران در حوزه حقوق قرار می‌دهد. چون کانت در تعریف حق می‌گوید: که «حق عبارت است از مجموعه شرایطی که به موجب آن،گزینش یک نفر می‌تواند طبق قانون کلی اختیار با گزینش فرد دیگری متحد شود» (کانت،۱۳۸۰: ۶۶). پس در حق رابطهٔ فردی با فرد دیگر لحاظ است که از این طریق دو قسم از تکالیف که عبارت باشند از تکالیف در قبال خود خارج می‌شود و از طرفی دیگر تکالیف حقوقی، تکالیفی معین و مشخص هستند چرا که قوانین مربوط به آن جهت ایجاد نظم در جامعه وضع شده‌اند و اگر این قوانین معین نباشند، هرج و مرج و بی‌نظمی دامن جامعه را خواهد گرفت. بنابراین تکالیف ناقص نسبت به دیگران نیز از این دایره خارج شده و تکالیف حقوقی تنها شامل تکالیف کامل نسبت به دیگران خواهند شد.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

کانت تمایز دیگری میان تکالیف حق و تکالیف فضیلت از طریق صورت قانون‌گذاری مربوط به این تکلیف مشخص می‌کند. «هر تکلیفی یا تکلیف ناشی از حق است یعنی تکلیفی که یک قانون‌گذاری خارجی برای آن ممکن است یا تکلیف ناشی از فضیلت است که قانون‌گذاری خارجی برای آن ممکن نیست» (همان: ۷۶). وی در جای دیگر بیان می‌دارد «پس تمایز تعلیم حق از تعلیم فضیلت چندان ناشی از تمایز تکالیف که ایجاد می‌کنند نیست، بلکه بیشتر از تمایز آنها در قانون‌گذاری است که این یا آن انگیزه را با قانون وفق می‌دهند» (همان: ۵۳). یکی دیگر از تفاوت‌های میان تکالیف ناشی از حق و تکالیف ناشی از فضیلت، انگیزه و غایت اجرای این تکالیف است. فضیلت و اخلاق به امور نفسانی و درونی نظر دارد در حالی که حقوق میدان کار خود را محدود به جهان خارج می‌سازد و به محرک‌های درونی نمی‌پردازد. آنچه که در حوزهٔ حقوق مد نظر است نتیجهٔ کار است بدون توجه به نیت، انگیزه، و غایت کار. در حالی که در حوزهٔ اخلاق چه بسا کاری مطابق با عمل اخلاقی باشد، اما به دلیل نیتی غیر از انجام تکلیف، آن را تبدیل به عملی غیر اخلاقی نماید. «تکلیف ناشی از فضیلت به این دلیل نمی‌تواند تابع قانون‌گذاری خارجی باشد که در پی «غایتی» است که این غایت، خود یک تکلیف است. اما کسی نمی‌تواند از طریق قانون‌گذاری خارجی برای خود غایت تعیین کند، (چرا که تعیین غایت یک فعل درونی نفس است) اگرچه ممکن است اعمال خارجی تجویز گردد که به غایتی منتهی شود، بدون اینکه فاعل آن را غایت خود قرار داده باشد» (همان، ص. ۷۶). ازاین‌رو ما چون تکلیف داریم و در عین حال که باید دارای پیش‌فرض آزادی باشیم باید ملزم باشیم؛ پس تکلیف بدون الزام معنا ندارد و چون در تکالیف حق، اصل، آزادی بیرونی است، لذا الزام آن هم باید بیرونی باشد. پس الزام مربوط به حق شأن بیرونی دارد و الزام مربوط به تکلیف شأن درونی دارد . اما منشأ الزام قانونی است که ما بدان مکلفیم و بدین‌ترتیب ما دارای دو نوع قانون‌گذاری خواهیم بود. قانون‌گذاری بیرونی و قانون‌گذاری درونی. قانون‌گذاری درونی، تکالیفی مربوط به فضیلت و اخلاق را مشخص می‌کند و قانون‌گذاری بیرونی تکالیف مربوط به حق را تعین می‌کند. و چون در تکالیف حقوقی رابطهٔ بیرونی مد نظر است آنچه که مد نظر تکلیف حق است شکل بیرونی است نه نیت فاعل، ولی در تکالیف فضیلت نیت فاعل مهم است. بدین‌سان، قانون‌گذاری داخلی که جنبهٔ اخلاقی دارد، در نزد کانت به وضوح از قانون‌گذاری بیرونی که جنبهٔ قضایی دارد

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

تفکیک می‌گردد. قانونگذار درونی صرفاً دارای مشروعیتی اخلاقی است، ولی قانون‌گذار بیرونی را می‌توان با ابزار جبر قانون و در راستای دفع ناحقی ابرام کرد.

- تقسیم‌بندی کلی حقوق در اندیشه کانت

کانت در یک تقسیم‌بندی کلی «آموزهٔ حق» را به«حق خصوصی» و «حق عمومی» تقسیم‌بندی می‌کند. «کانت در حق خصوصی شرح پیچیده و مفصلی از دارایی[1] را به عنوان پایه‌ای برای دفاع از حقوق حق خصوصی[2] آغاز می‌کند و در حق عمومی با بحثی که از طبیعت جامعهٔ مدنی انجام می‌دهد به تلقیات سنتی قانون طبیعی و قراردادگرایی نزدیک می‌شود» (Benham, 2003, p. 152). طبیعت و توجیه این تقسیم‌بندی شرح کوتاهی را می‌طلبد: «منظور کانت از حق خصوصی چیزی است که اغلب به حق طبیعی اشاره دارد. و در زیر این تقسیم‌بندی حقوقی واقع می‌شود که می‌توان گفت مبتنی است بر وضعیت طبیعی انسانیت قطع نظر از وجود اجتماعات سیاسی. از این لحاظ نام دیگری برای این حوزه می‌تواند حق پیش سیاسی[3] باشد و اینکه چرا کانت در اینجا توجیهی را برای حق خصوصی به میان می‌آورد این است که انسان را قادر سازد از حق مالکیت خود دفاع کند (Ibid, p. 158).

کانت در یک تقسیم‌بندی اولیه، حقوق را به حقوق طبیعی و موضوعه یا وضعی تقسیم می‌کند. حقوق طبیعی، حقوقی است که مبتنی بر اصول پیشینی باشد. این حقوق به طور طبیعی، شامل حال تمامی انسان‌هاست، قوانین جامعه نه‌تنها نمی‌توانند این حقوق را گرفته و یا محدود نمایند بلکه اساساً قوانین جامعهٔ مدنی می‌بایست براساس این حقوق پایه‌ریزی شوند. بنابراین حقوق طبیعی بدون وابستگی به قانون‌هایی که تدوین می‌شوند به انسان تعلق دارد. حقوق موضوعه نیز حقوقی است که از طرف قانون‌گذاری وضع می‌گردد. «حقوق براساس تعلیم منظم تقسیم می‌شود به حق طبیعی که صرفاً مبتنی بر اصول پیشینی است و حق موضوعه (قانونی) که ناشی از اراده یک قانون‌گذار است» (کانت، ۱۳۸۰: ۷۴).

کانت در یک تقسیم‌بندی دیگری حقوق طبیعی را به دو قسم تقسیم می‌کند: حقوق فطری و حقوق تملکی یا اکتسابی. «کانت در تعریف حقوق فطری می‌گوید: حقوق فطری

1. Possession
2. Property
3. Pre-political Right

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

حقوقی است که طبیعتاً به فرد انسان، با قطع نظر از اینکه کاری انجام داده باشد که بتواند منشأ حقی باشد، تعلق می‌گیرد» (صانعی، ۱۳۷۸: ۹۲). اما «حق اکتسابی ناشی از اعمال حقوق است» (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۲۵). به عبارت دیگر «حق فطری حقی است که بدون وابستگی به هر نوع فعل حقوقی از طبیعت ناشی شده باشد اما حق تملکی یا اکتسابی حقی است که از چنین فعلی نتیجه شده باشد» (کانت، همان: ۷۴). کانت معتقد است «تنها حقی که به عنوان حق فطری یعنی بدون هر نوع عمل خاص بیرونی، به انسان بماهو انسان تعلق می‌گیرد، حق آزادی است، آزادی تا آنجا که طبق یک قانون کلی با اختیار دیگران هماهنگ باشد، تنها همین حق اصلی است که به موجب صرف استعداد بشری هرکس به فردی تعلق می‌گیرد» (کانت، همان: ۷۵).

اما فلاسفهٔ قبل از کانت برخی حقوق طبیعی دیگری را نام برده‌اند مثلاً جان لاک مالکیت را به عنوان یک حق طبیعی، آن هم به عنوان یک حق اصلی و عمده برای انسان یاد می‌کند. ولی کانت حق مالکیت را جزو حقوق طبیعی ذکر می‌کند، اما نه به‌عنوان حق فطری، بلکه آن را در زمرهٔ حقوق طبیعی و اکتسابی می‌آورد. حقوقی که از طبیعت انسان ناشی شده است، اما با انجام فعل خاصی ایجاد می‌شود. به همین دلیل است که کانت حق فطری را دارای شأنیت درونی و حق تملکی را دارای شأنیت خارجی می‌داند. «حق فطری را می‌توان حق درونی نامید زیرا حق خارجی همیشه تملکی نامیده می‌شود» (همان: ۷۴). «در این‌گونه اعمال (حقوق تملکی و اکتسابی) نیز ارادهٔ آزاد (حق فطری)نقش اساسی دارد و آنچه را دو طرف قرارداد (انجام افعال خاص) برای خود خواسته اند، عین حق است، زیرا هیچ‌کسی بیناتر از خود شخص دربارهٔ مصلحت خویش نیست» (کاتوزیان، همان: ۲۵).

- حق خصوصی (مالکیت) در فلسفهٔ سیاسی کانت

مفهوم حق خصوصی و مالکیت در فلسفهٔ سیاسی کانت، بدون کاوش و جستجو در پیشینهٔ این مفهوم در تاریخ نظریه‌های سیاسی، ساخته و پرداخته نشده است. کانت در صورت‌بندی نظریهٔ دارایی خویش، خطوط اصلی دیدگاه‌های اقتصادی فیلسوفان و نظریه پردازان سیاسی را از دوران باستان تا روزگار خویش پیش‌رو داشته است.

تکوین فلسفه به‌ویژه تفکر انتقادی کانت می‌تواند به مثابه شرح و دفاع از تملک انسان بر جهان فهمیده شود، این تملک به دو طریق به دست می‌آید: جنبه اول که نظری و

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

معرفت شناسی است و با موضوع معرفت مرتبط است و دیگری عملی و سیاسی که با موضوع اراده مرتبط است. به واسطه این طرز تلقی، تفکر کانت می‌تواند به معنای مطالعه در بیگانگی[1] و جدایی انسان تفسیر شود که این جنبه‌های معرفت‌شناسی و سیاسی انسان می‌تواند بر این جدایی غلبه کند. در کتاب نقد عقل محض، که مهمترین اثر کانت در فلسفه نظری است و در آموزه حق که مهمترین اثرش در فلسفه سیاسی و حقوق است، کانت مهمترین و مشکل ترین استدلالش را به عنوان استنتاج[2] معرفی می‌کند که حاکی است از توجیه کانت از حق خصوصی (Sheld, 1978, p. 78). هر دو قیاس در پی اثبات چگونگی اکتساب برخی چیزهای خارجی (مفاهیم و اشیاء) هستند یا به عبارت دیگر چگونه امکان دارد چیزهایی را در جهان به دست آوریم؟ استنتاج استعلایی عقل محض، حقوق افراد را بر استفاده از مفاهیم ایجاد می‌کند و استنتاج حقوقی در آموزه حق حقوق انسان‌ها را به استفاده‌شان از اشیاء در جهان ایجاد می‌کند (Ibid, p. 79). ما بایستی ترسیم کنیم توجیه کانت از حرکتش از وضع طبیعی را که صرفاً توانایی موقتی برای تملک است به جامعه مدنی که در جامعه مدنی حق خصوصی تثبیت می‌شود. مسئله اصلی کانت هنگامی که از حق خصوصی در آموزهٔ حق بحث می‌کند توجیه کردن این است که چرا افراد نسبت به متعلقات بیرونی گزینش خود حق دارند؟ چرا ما حقی نسبت به چیزهای بیرونی خودمان داریم؟ کانت سؤالش را نه‌تنها برای اشیاء فیزیکی بلکه برای هر شیء مورد گزینش نیز می‌پرسد (Byred, 2010, p. 93). کانت پس از تعریف حق و بیان برخی مطالب مربوط به آن، به انواع حق اشاره می‌کند. مالکیت یکی از انواع حق است که ما آن را تحت عنوان حق خصوصی مورد بررسی قرار می‌دهیم. یکی از وجوه مهم حق طبیعی، داشتن چیزی است. این حق طبیعی من است، که چیزی را داشته باشم به‌طوری‌که آن چیز تعلق به من پیدا کند.

اصطلاحاً این حق را حق خصوصی می‌گویند. پس حق خصوصی یکی از وجوه مهم حق طبیعی است. انسان فی‌نفسه، فارغ از هر قانون موضوعه‌ای، حق دارد چیزی را داشته باشد. چون حق خصوصی یا داشتن چیزی، نوعی حق است بنابراین در قبال آن نه‌تنها کسی نمی‌تواند به زور آن را از من دور کند، بلکه من می‌توانم در قبال تصاحب نابجای دیگران، اعمال زور نمایم. چرا که معنای حق مستلزم دو چیز بود ۱) عدم مانعیت، ۲) الزام.

1. Alienation
2. Deduction

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

«پس اگر عمل من یا به‌طورکلی وضعیت من، طبق قانون کلی با اختیار فردی دیگر هماهنگ باشد کسی که مانع کار من باشد، مرا به خطا افکنده است، زیرا این مانعیت نمی‌تواند طبق قانون کلی با اختیار هماهنگ باشد» (کانت، ۱۳۸۰: ۶۶). از طرفی دیگر «طبق اصل تناقض یک قدرت الزام‌کننده، با حق برای الزام کردن کسی که آن را نقض کرده است پیوسته و مرتبط است» (همان: ۶۷).

کانت حق خصوصی را یکی از عوامل و شروط تحقق آزادی بیرونی می‌داند. به اعتقاد کانت، ما دارای دو نوع آزادی هستیم، آزادی درونی و آزادی بیرونی. به نظر کانت دو چیز عامل تحقق آزادی بیرونی‌اند به اصطلاح از مؤلفه‌های آزادی بیرونی محسوب می‌شوند:

۱) حق امنیت شخص، ۲) حق مالکیت بر چیزهای بیرونی (اسکروتن، ۱۳۷۵: ۱۸۴). یعنی می‌توان گفت که اگر من در قبال حمله دیگران و یا حتی تهدید دیگران امنیت نداشته باشم، خود به خود اراده‌ام محدود شده و درنتیجه آزادی بیرونی‌ام نیز تأمین نمی‌شود. «هر نوع خدشه‌دار شدن حق شخصی فرد، که به نظر می‌رسد ضرورتاً با نوعی حمله و هجمه همراه است، به وضوح مستلزم آن است که اراده قربانی به وسیله اراده دیگری محدود و مقید شود ... . اگر مردم نسبت به امنیت شخصی خود بیمناک باشند، ناچار خواهند بود که بخش اعظم از تلاش‌های خود را مصروف تأمین امنیت خویش سازند و قادر نخواهند بود غایاتی را که واقعاً مورد علاقه‌شان است صورت‌بندی و دنبال کنند. بنابراین حق ذاتی آزادی بیرونی مستلزم حق بر امنیت شخصی است» (همان: ۱۸۵).

اما حق آزادی بیرونی چگونه مستلزم حق خصوصی است؟ حق خصوصی یکی از حقوق طبیعی به شمار می‌آمد، به طوری که فارغ از هرگونه قانون موضوعه‌ای من «آزادم» که چیزی را داشته باشیم، حال اگر حق خصوصی من به واسطهٔ عمل خلافی از سوی دیگران، دچار محدودیت شود، در حقیقت آزادی من دچار محدودیت شده است. به بیان دیگر می‌توان گفت، تملک چون مانع آزادی دیگران نمی‌شود، پس عملی آزادانه است، حال اگر کسی آن‌ها را محدود نماید، در حقیقت آزادی را محدود کرده است. «آزادی تا آنجاست که آزادی دیگران مخدوش نشود. تملک دارایی سبب محدود شدن آزادی دیگران نمی‌شود. پس آزادی شامل حق مالکیت هم هست. پس محدود کردن امکان حق خصوصی مشروع چیزهای بیرونی به منزله محدود کردن آزادی فرد است و این امر

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

ضرورتاً با غایت نهایی طبیعت در تعارض است» (همان: ۱۸۵). بنابراین دانستیم که حق خصوصی علاوه بر اینکه یکی از وجوه حق است، یکی از عوامل تحقق آزادی بیرونی نیز می‌باشد و کسی نمی‌تواند مرا از آن دور کند و من می‌توانم در برابر تصاحب نابجای دیگران اعمال زور نمایم.

کانت برای ارائه تعریف کامل خود، ابتدا میان دو نوع حق خصوصی جسمانی یا تجربی و حق خصوصی عقلانی یا معقول فرق می‌گذارد.

حق خصوصی جسمانی یا تجربی حق خصوصی‌ای است محدود به زمان و مکان. این حق خصوصی نوعی تصرف مادی است. مثلاً من سیبی را در دست داشته باشم، یا یک مشت آب از جویی بردارم، پس مالک آن هستم. «حکم حق پیشینی از لحاظ حق خصوصی تجربی، تحلیلی است؛ زیرا چیزی بیش از این نمی‌گوید که چه چیزی طبق اصل تناقض از حق خصوصی تجربی نتیجه می‌شود. یعنی اگر من سیبی را در دست دارم (که بنابراین پیوستگی جسمانی به آن دارم) کسی که برخلاف رضایت من در آن دخالت کند (مثلاً سیب را از دست من بقاپد) در حق خصوصی درونی من (اختیار من) دخالت کرده و آن را کاسته است و به این ترتیب با مبنای خود در مورد اصل موضوع حق مستقیماً در تناقض افتاده است» (همان، ص ۸۸). پس اگر فردی سیبی را از دست من بر باید مانع آزادی من می‌شود و بر طبق اصل تناقض هر ممانعتی که من نسبت به عمل قاپیدن انجام می‌دهم بایستی با آزادی‌های همه سازگار باشد. با وجود این مفهوم تجربی حق خصوصی جسمانی، از ایده آزادی یا آزادی از دخالت حق خصوصی درونی من (اختیار من) فراتر نمی‌رود (Byred, 2010, p. 185). این نوع حق خصوصی فقط در ظاهر حق خصوصی محسوب می‌شود. اما حق خصوصی معقول یا عقلانی دلالت بر حق خصوصیی می‌کند که وابسته بر تصاحب مادی یک چیز نیست یعنی حق خصوصیی است فرا زمانی و فرامکانی. «حق خصوصی عقلانی عبارت از حق خصوصی چیزی بدون در دست داشتن آن» (کانت، همان: ۸۳). در این حق خصوصی لازم نیست شئی را در دست داشته باشیم، بلکه ما آن را به نحو دیگری برای خود اثبات کرده‌ایم نه صرفاً به نحو تصرف. پس حق خصوصی عقلانی عبارت است از حق خصوصی چیزی بدون در دست داشتن آن، یعنی چیزی از آن فردی باشد، هرچند آن‌چیز همراه وی نباشد و کانت این‌گونه حق خصوصی را مالکیت حقانی می‌نامد.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

«کانت میان مفهوم «مالکیت»[1] و «دارایی»[2] فرق می‌گذارد. (Williyams, 1977, p. 32) مالکیت و دارایی هر دو به مفهوم تعلق چیزی به انسان است. اماآنچه کانت از مفهوم «مالکیت» مراد می‌کند، از دارایی مادی واقعی آن متفاوت است. کانت می‌اندیشد که یک چیز خارجی آنگاه از آن من است که هم صاحب آن باشم و هم آن را به گونه‌ای مادی در قدرت خویش داشته باشم. فقط در این صورت، آن چیز خارجی دارایی من است. به بیان دیگر، چیزی دارایی من به شمار می‌آید که بتوانم به عنوان دارنده آن را تصرف کنم و هرگاه از دستان من خارج بود نیز آن را به طور قانونی دارایی خود بدانم. برای نمونه، من می‌گویم کتابی در «مالکیت» خویش دارم، زیرا آن را به گونه‌ای عملی و بالفعل در دست گرفته‌ام. اما هنگامی می‌توانم بگویم این کتاب «دارایی» من است که بتوانم آن را از دسترس خود نیز دور سازم. بنابراین در نگاه کانت حق خصوصی نمی‌تواند با دارایی مادی و جسمانی همطراز باشد» (محمودی، ۱۳۸۶: ۳۴۵).

کانت در جواب به اینکه مالکیت حقانی چگونه ممکن است یک سری از امکان‌ها را بررسی می‌کند و رد می‌کند:

– «اراده‌مان بر چیزی که تمایل دارد. با توجه به فراوانی کافی طبیعت و خویشتن‌داری انسان‌ها، این معیار ممکن است سازگار باشد. اما بعد از بررسی کردن یک سری تمایلات نظیر زیاده‌روی و اسراف، کانت معیار تمایل را به عنوان شرط لازم برای مالکیت حقانی رد می‌کند» (Sheld,1978, p. 81). زیرا هیچ مبنایی عقلانی برای تمییز دادن چیزی که مال من است از چیزی که مال توست وجود ندارد.

– «اراده‌مان بر چیزهایی که آن را می‌سازیم. یعنی این ادعا که ما چیزهایی را که می‌سازیم مالک آن هستیم (تاریخچه این ادعا برمی‌گردد به زمان افلاطون و تا زمان کانت هم در آثار لاک حفظ شده است) کانت اجازه می‌دهد که شخص چیزهای زیادی داشته باشد به شرطی که به میزان زیادی آن را تولید کرده باشد یعنی می‌توان گفت همه چیز.یک ارتباط عقلانی بی‌چون و چرا و مسلم بین یک خالق و شیء خلق شده وجود دارد، ارتباطی کلی که تابع اراده خالق آن است. بنابراین چنین تولید زیادی فقط برای خداوند ممکن است. چون انسان‌ها چیزهایی را که به‌طور طبیعی وجود دارد دوباره نظم و ترتیب می‌دهند. بنابراین معیار کار یا تولید زیاد برای حق خصوصی اگرچه از لحاظ منطقی درست است اما

1. Ownership
2. Possession

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

غیر عملی است». (غیر قابل اجراست نسبت به فعالیت تولیدی انسان) (Ibid, p. 82). درواقع کانت در اینجا به نظر لاک دربارهٔ مالکیت که آمیختن کار با چیزها را به دست آوردن مالکیت می‌دانست می‌تازد و مالکیت لاک را حق خصوصی فیزیکال معرفی می‌کند که حق خصوصی ظاهری است و می‌گوید که تملک فیزیکی یک شیء اگرچه برای به دست آوردن آن ضروری است یعنی شرط لازم برای حق خصوصی آن است، اما شرط کافی برای به دست آوردن حق خصوصی نیست. «سؤال دیگری که در اینجا پیش می‌آید این است که آیا برای مالک شدن یک قطعه زمین کار بر روی آن از قبیل ساخت و ساز و کشت و کار و غیره ضروری است؟ کانت جواب می‌دهد نه. زیرا این امور در تخصیص ملک از اعراض است و مستقیماً موجب حق خصوصی چیزی نمی‌شود بلکه حق خصوصی متعلق به شیئی است که مالک از پیش آن شیء را به عنوان جوهر تصاحب کرده است. وقتی اولین تملک مورد بحث باشد، کار چیزی نیست جز نشان خارجی حق خصوصی که می‌توان بسیاری از نشانه‌های دیگر را که ارزش کمتری دارند، جایگزین آن کرد» (کانت، ۱۳۸۰: ۱۰۸).

در اینجا کانت به نظریهٔ ارزش کار لاک می‌تازد و توجیهی که از تملک اولیه به دست می‌دهد این است که هر کسی که قبل از همه یعنی اولین نفر باشد که یک شیء غیر صاحب را به دست آورد آن چیز در حق خصوصی او قرار می‌گیرد و تغییر شکل دادن شئ یا کار کردن بر روی آن و آمیختن کار با آن ضروری نیست.

– «اراده‌مان بر چیزها از طریق میانجیگری یک قدرت خارجی، که این قدرت خارجی می‌تواند طبیعت یا خدا باشد. کانت این معیار را به‌طور ضمنی رد می‌کند، همان‌گونه که در سطح معرفت‌شناسی انکار می‌کند که ارتباط بین متعلق آن به وسیله طبیعت یا خدا حفاظت شود. هم از جنبه معرفت‌شناسی و هم از جنبه حقوقی، اشیاء از طریق قدرت تصرف و تلفیق کردنمان به ما تعلق دارند نه اینکه برحسب طبیعتشان یا برحسب مشیت الهی مال ما باشند» (Sheld, ibid, p. 83).

کانت، مالکیت حقانی را بر طبق روشی که به دست می‌آید از مالکیت تجربی متمایز می‌نماید. وی برای اینکه نشان دهد مالکیت حقانی چگونه ممکن است از مصادرهٔ عقل عملی شروع می‌کند: «برای من ممکن است که هر متعلق خارجی گزینش خود را به عنوان مال خود به دست آورم و این مبنایی است که اگر به عنوان قانون به کار رفته باشد، به موجب آن، اینکه متعلق یک گزینش یعنی به نحو برون ذهنی باید به هیچ‌کس تعلق نداشته

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

باشد، خلاف حق است. چون متعلق گزینش من چیزی است که من قدرت بدنی استفاده از آن را دارم، با این وصف اگر استفاده از آن، مطلقاً در محدوده قدرت قانونی من نباشد (یعنی ناحق باشد)؛ در این صورت اختیار با قرار دادن اشیای قابل استفاده خارج از هر نوع امکان استفاده، خود از لحاظ اشیای گزینش، خود را از هرگونه کاربرد گزینش محروم خواهد کرد و اما متعلق گزینش من چیزی است که ... استفاده کردن از آن در محدوده نیرو و استعداد من باشد. این غیر از آن است که من چیزی را تحت قدرت و نفوذ خود داشته باشم ... . اما برای اینکه بتوانم به چیزی به این عنوان که صرفاً گزینش من است بیندیشم، کافی است بدانم آن شئی در محدوده قدرت من قرار دارد » (کانت، همان: ۸۴-۸۳). کانت این مصادره را قانون تجویزی می‌نامد. زیرا به ما اقتداری می‌بخشد که نمی‌توان آن را به‌طورکلی از مفهوم حق به دست آورد و آن عبارت از اینکه «تمام افراد دیگر را چنان تحت الزام قرار دهیم، که مانع استفاده آن‌ها از اشیای مورد گزینش ما گردد زیرا ما اولین کسی بودیم که آن اشیاء را تحت مالکیت خود قرار داده‌ایم» (کانت، همان: ۸۴).

در اینجا می‌بایست به دو جنبه از استدلال کانت تأکید شود: جنبهٔ اول داشتن توانایی فیزیکی برای استفاده از متعلق مورد گزینش؛ بدین‌معنی که استفاده کنیم از آن چیزی که کانت آن را « قدرت» می‌نامد. منظور از قدرت این نیست که من شئی را تحت قدرت یدی و نفوذ خود داشته باشم بلکه معنایش این است که آن شیء در محدوده نیروی من باشد. من بتوانم نسبت به آن اعمال اراده کنم. به عبارت دیگر «برای اینکه بتوانم به چیزی به این عنوان که صرفاً متعلق گزینش من است بیندیشم، کافی است بدانم آن شیء در محدوده قدرت من قراردارد» (کانت، همان). غرض از الزام نیز، نوعی تجویز عقلی است. یعنی عقل، تجویز می‌کند که افراد دیگر را به نوعی تحت الزام قرار دهیم تا مانع استفاده آنها از اشیای مورد گزینش ما شود. اگر من مالک چیزی هستم، به هر نحوی باید این الزام از آن فهمیده شود. در حقیقت قانون تجویزی اجازه می‌دهد به فرد الزامی را بر دیگران وضع کند تا اجتناب کنند از متعلقات مورد گزینش اولین کسی که آن اشیاء را تحت حق خصوصی خود درآورده است «الزام بنیادی است برای داشتن حق نسبت به متعلقات مورد گزینش خارجی‌مان به‌عنوان مال خود، زیرا نه‌تنها فرد بدون الزام نمی‌تواند متعلق مورد گزینش خود را بردارد و استفاده کند بلکه همچنین نیز قادر نیست تا تقاضای برگرداندن شیء را از فرد دیگری که هنگامی که در کنترل فیزیکی خودش نبوده، برداشته است را داشته باشد» (Byred, ibid, p. 102).

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

یعنی اگر الزامی در کار نباشد فرد نمی‌تواند شیء را متعلق گزینش خود قرار دهد و همچنین اگر هم شئی را که گزینش کرده است و ترک کند یعنی در کنترل فیزیکی خودش نباشد، نمی‌تواند تقاضای برگرداندن آن را بکند. بنابراین «حق نسبت به تقاضای برگرداندن متعلق بیرونی گزینش مان از مالک دیگر (از کسی که آن را برداشته است) هسته مرکزی حق خصوصی عقلانی است و مصادره‌ای است که فرد را قادر می‌سازد تا حقوقش را به دست بیاورد» (Ibid).

«من نمی‌توانم یک سیب را به این دلیل که در دست من است (تصرف مادی) مال خود بنامم، بلکه فقط اگر بتوانم بگویم این سیب مال من است، حتی اگر آن را بر زمین بگذارم، در این صورت مالک خواهم بود.همین‌طور نمی‌توانم بر زمینی که روی آن ایستاده‌ام بگویم به این دلیل، مال من است؛ بلکه اگر بتوانم اثبات کنم که این زمین مال من است، حتی اگر آن را ترک کنم، در این صورت زمین مال من است» (کانت، همان: ۸۵). منظور از اثبات این است که شئی مملوک باید دارای شرایطی باشد که ما بتوانیم آن را از شئی دیگر که در حق خصوصی ما نیست تمییز دهیم. به عبارتی آن شئی در حق خصوصی و تملک من باشد و این معنایی بالاتر از تصرف را می‌رساند، چرا که دربردارنده شرایط خاصی است. «کسی که می‌خواهد چیزی را کلاً به عنوان ملک خود در اختیار داشته باشد، باید (بتواند در شرایط) حق خصوصی آن باشد. زیرا در غیر این صورت اگر کسی بدون رضایت او، از آن شیء استفاده کند به او زیانی نرسانده است» (همان).

جنبهٔ دوم از استدلال کانت که سزاوار تأکید است این است که استدلال کانت به قضیه‌ای می‌پردازد که یک ماکزیم، استفاده کردن از متعلق مورد گزینش قابل استفاده که خطا باشد (ناحق باشد) ممنوع می‌کند. کانت از این وضعیت که گرفتن سیب نبایستی در آزادی دیگران مداخله کند، دفاع می‌کند. درواقع، اگر دیگران مانع شوند یا جلوگیری کنند که من سیب را بردارم یا هر شیء متعلق گزینشم را، این امر یعنی دخالت کردن دیگران می‌تواند دخالت در قانون کلی باشد (Byred, 2010, p. 97).

- مقایسهٔ حق و حقوق از منظر لاک وکانت

همان‌گونه که قبلاً در وضع طبیعی لاک مشاهده کردیم، در وضع طبیعی، مالکیت قطعی وجود دارد و پس از تشکیل جامعهٔ مدنی، دولت همچنان باید آن حق خصوصی را برای

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

اشخاص محفوظ بدارد. به عبارت دیگر دولت ایجادکننده حق خصوصی نیست، بلکه تنها محافظ آن است، و منشأ حق خصوصی بشر در کار فردی قرار دارد و خاستگاه عمومی یا دولتی ندارد به عبارت دیگر حقوق مالکیت مقدم بر اجتماع قراردادی است یعنی حکومت ابزار حق خصوصی است. ولی کانت برخلاف لاک می‌گوید که حق مالکیت نیازمند اجتماع قراردادی است. قبل از لاک، هابز معتقد بود، حق خصوصی در جامعه مدنی ظاهر می‌شود، چرا که قبل از تأسیس دولت، نه مال تو وجود داشت و نه مال من. یک فرد مالک چیزی بود که می‌توانست به زور نگه دارد. اما با تأسیس دولت و ایجاد نظم و قانون، حق خصوصی نیز به وقوع می‌پیوند. از نظر هابز حق خصوصی ابزار حکومت است یعنی حق خصوصی و حق و ظلم ابزارهای حکومتند و قبل از حکومت معنی ندارند. اما باید دانست که هابز این نظر را برای تأسیس یک حکومت مطلقه به کار می‌برد، حکومتی که باید از هر جهت اقتدار داشته باشد تا بتواند امنیت مردم خویش را تضمین نماید، در حالی که کانت به شدت با حکومت مطلقه هابز مخالف است.

کانت یادآور می‌شود که حق خصوصی یک رابطه مستقیم بین فرد با شیء نیست، بلکه مبتنی است بر یک حق خصوصی عمومی. «پس به صورت قطعی و رسمی کسی (مستقیماً) حقی به چیزی ندارد، بلکه آنچه به این نام (یعنی حق به شیء) نامیده می‌شود صرفاً حقی است که کس در مقابل فرد دیگری، که او هم به نحو عمومی (در وضعیت مدنی) با دیگران مشترک است، به چیزی دارد» (همان). یا به عبارت دیگر «نخست باید اتحادی از اراده‌ها وجود داشته باشد تا اعمال اراده یک فرد خاص به چیزی مشروع شمرده شود».

نتیجه‌گیری

– لاک معتقد است چون حق طبیعی مالکیت در قبل از تأسیس دولت وجود دارد، لذا مردم با حقوق حق خصوصیشان وارد تنواره‌های سیاسی می‌شوند، بنابراین دولت حق ندارد، حق خصوصی کسی را بگیرد، چرا که این حق را دولت ایجاد نکرده است. در ثانی چون مالکیت بر اثر «کار» برای آدمی ایجاد شده است، پس جزء قسمتی از شخصیت او محسوب می‌شود و گرفتن مال و دارائی کسی در حکم واردکردن صدمه و لطمه بر بدن اوست.

– زمانی که اصل مالکیت لاک مطرح شد، « مالکیت بر روی اشیا» از واجبات آن عصر بود که بسیار بروی آن تأکید می‌شد. درواقع لاک بر این عقیده است که خواه به عقل

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

طبیعی رجوع کنیم که به ما می‌گوید آدمی چون به جهان آمده است حق بقا دارد، و خواه به کتاب آسمانی رجوع کنیم که می‌گوید: خداوند زمین را به فرزندان بشر داده است، نعمت‌های جهان را مشترکاً به همهٔ بشر ارزانی داشته است. در حقیقت لاک بر این باور است که عقل طبیعی و وحی هر دو می‌گویند که در وضع طبیعی اموال مشترک بوده است. وی می‌گوید که هرچند زمین و حیوانات و آنچه در آن است مشترکاً مال همه افراد آدمی است اما هر کسی بر جان خود حق تملک دارد و برای او هیچ کس را جز خود او حق تملکی نیست. نتیجهٔ کار دست و تن او مال خود اوست پس هر کسی چیزی را با دسترنج خود از وضع طبیعی خارج کند و با کار خود بیامیزد، آن را به چیزی که مال خود اوست یعنی جانش پیوند کرده است و بنابراین آن چیز را مال خود می‌کند. چون کار مسلماً ملک صاحب کار است یعنی جزء مهمی از هر شخص در مال و دارایی او نهفته است. از سخنان لاک می‌توان نتیجه گرفت که هرچند همه آدمیان در نعمت‌های طبیعت شریکند، اما چون آدمی صاحب کار و اعمال خود است، اصل مالکیت را در خود دارد. به عقیده لاک، کار آدمی، فقط خط فاصل میان آنچه خصوصی و آنچه عمومی است نمی‌کشد، بلکه کار ارزش می‌آفریند و چیزی را که کاملاً بی‌ارزش است باارزش می‌سازد و اصولاً یکی از اساسی‌ترین اهداف لاک از تشکیل اجتماع سیاسی حفاظت از دارایی‌های افراد است که شامل جان و مال و آزادی است

– لاک معتقد است آنچه مالکیت را ایجاد می‌کند دو چیز است ۱) تصاحب (در دست گرفتن) ۲) کار. وقتی من یک مشت آب را از جوی برمی‌دارم. این آب ملک من می‌شود، اما این حق خصوصی به چه واسطه‌ای ایجاد شده؟ این آب در حقیقت ملک من می‌شود وقتی به وسیله کاری در «حیطه» من قرار گرفت. «پس هر چیز را که او از وضع طبیعی خارج کند و آن را با رنج دست خود بیامیزد چیزی را بدان آمیخته است که ملک خود اوست و درنتیجه آن چیز ملک او می‌شود». با این وجود لاک محدودیت‌هایی را برای حق خصوصی قائل می‌شود، به عبارت دیگر، برای دارایی حدی می‌نهد. «اموال شخصی عبارت است از دسترنج هر فرد و این اموال محدود است به مقداری که هر فرد می‌تواند آن را برای زندگی خویش به کار برد، طبق این تعریف، ثروت هر شخص محدود می‌شود و کسی حق تملک اموال زیاد و انحصار و جمع مال ندارد». «لاک نمی‌گفت که هر انسانی حق دارد که بی‌حد و حصر به زیان دیگران مال بیندوزد ... . چنین نیست، همان قانون طبیعی که بدین‌وسیله به ما دارایی می‌دهد، همچنین آن دارایی را نیز محدود می‌کند».

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

– کانت ایده وضع طبیعی را به عنوان یک فرض پیشینی می‌پذیرد که مبنای عقلانی را برای حق خصوصی فراهم کند. وی حق خصوصی را حق اکتسابی می‌داند نه حق فطری. کانت مهمترین جلوه حق خصوصی را در مالکیت و دارایی شیء بیرونی می‌داند. کانت مال من را این‌گونه تعریف می‌کند: آن چیزی در حقیقت مال من است که آنچنان ارتباطی با آن داشته باشم که استفاده دیگری از آن بدون رضایت من عمل خطا و نادرستی محسوب می‌شود. بنابراین شیء بیرونی تنها در صورتی مال من خواهد بود که بتوانم تصور کنم که استفاده فرد دیگری از آن خطا خواهد بود.کانت با این بیان نوعی تمایز میان «مالکیت جسمانی» و «مالکیت عقلانی» قائل می‌شود. حق خصوصی نوع اول را یک حق خصوصی فیزیکی می‌داند و شرط تحقق چنین حق خصوصیی را تصاحب فیزیکی شیء می‌داند. اما در نوع دوم حق خصوصی، یعنی حق خصوصی عقلانی تصاحب فیزیکی شرط نیست. برای مثال، زمینی که در ملک من است بنابر حق خصوصی عقلانی، این زمین متعلق به من است، حتی اگر آن در تصاحب فیزیکی من نباشد. بنابراین کانت ملاک مالکیت را تصاحب فیزیکی نمی‌داند و حق خصوصی را دارای معیاری عقلانی می‌داند، که با تحقق چنین مالکیت استفاده دیگران از آن ممنوع می‌باشد. درواقع کانت حق خصوصی (مالکیت) عقلانی را حق خصوصی حقانی معرفی می‌کند و حق خصوصی عقلانی نشان دادن این است که من حق استفاده از شیء را دارم که مال من است حتی اگر در شرایط جسمانی مالکیت آن قرار نداشته باشم. به علاوه، مفهوم حق خصوصی عقلانی یک متعلق خارجی همچنین به این معنی است که من حق تقاضای برگرداندن شیء را دارم اگر آن شیء تحت کنترل فیزیکی شخص دیگر باشد. حق خصوصی عقلانی حقی است که افراد دیگر نباید در چیزی که من مالک عقلانی آن هستم، دخالت کنند. به عبارت دیگر من موقعی حق خصوصی عقلانی بر متعلق خارجی دارم که اولاً آن شیء در محدوده قدرت من باشد و ثانیاً الزامی بر دیگران روا دارم که هیچ‌گونه دخالتی در آن نتوانند بکنند یعنی به آزادی بیرونی من زیان نرسانند و سوماً آن را بتوانم اثبات کنم.

– کانت استدلال لاک را مبنی بر اینکه مالکیت عبارت است از آمیختن کار شخص با چیزی، برهانی معیوب و آن را مصادره به مطلوب می‌داند. کانت می‌گوید می‌توان پرسید فرد به چه حقی کار خود را با چیزی آمیخته و آن را به حق خصوصی (مالکیت) خود در آورده است؟ اراده یک جانبه نمی‌تواند به صورت قانونی ضروری و همگانی درآید. کانت

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

برای تکمیل این بحث، استدلالی را ذکر می‌کند. در نظر او زمین حکم جوهر را دارد و عملیاتی که یک شخص بر روی زمین انجام می‌دهد در حکم عرض است. سپس سؤال می‌کند چگونه می‌شود به واسطه یک امر عرضی اساس حق خصوصی یک جوهر را فراهم نمود. «اولین کار در یک قطعه زمین، محصور کردن یا کلاً تغییر شکل دادن آن، نمی‌تواند به عنوان تملک آن زمین تلقی شود، یعنی حق خصوصی یک امر عرضی (تغییر شکل دادن) نمی‌تواند اساس حق خصوصی یک جوهر را فراهم کند».

– خلاصه اینکه کانت در پی عقلانی کردن نظرات خودش است؛ و به همین دلیل در کانت برخلاف لاک که قرارداد را تاریخی می‌داند، عقلی است و توافق یا قرارداد را عقلانی می‌داند نه فرضی و مالکیت را مال کسانی می‌داند که عقل دارند و از عقل بهره‌مندند و ازاین‌رو حکومت کانت حکومت عقلانی است که نمی‌توان بر آن شورش کرد. به همین دلیل نظریهٔ تحصیل آزاد مالکیت کانت را به نوعی زمینه‌ساز نظام سرمایه‌داری می‌دانند. شاید بتوانیم این فکر را موضع‌گیری طبیعی کانت بدانیم، در مقابل نظام فئودالی که در زمان او در آلمان حاکم بود. نظامی که خود به خود روند رو به تکامل فرهنگ جامعه مدنی را دچار وقفه می‌کرد. اگرچه حق خصوصی بعد از کانت به سمت سودانگاری پیش رفت ولی به هیچ وجه توجیه کانت از حق خصوصی برحسب سودانگاری نیست. کانت درواقع هم از لحاظ معرفت‌شناسی می‌خواست ضعف و نارسایی تجربه‌گرایی لاک را اثبات کند و هم از لحاظ اقتصاد سیاسی نشان دهد که ارتباطمان با اشیا یعنی حق خصوصیمان نمی‌تواند تجربی باشد بلکه برحسب ضرورت منطقی است.

منابع

– ارسطو. (۱۳۸۱). *اخلاق نیکوماخس*، ترجمه ابوالقاسم پورحسینی. تهران: دانشگاه تهران
– ارسطو. (۱۳۸۵). *سیاست*، ترجمه حمید عنایت. تهران: کتاب‌های جیبی.
– اسکروتن، راجر. (۱۳۷۵). *کانت*،ترجمه علی پایا. تهران: طرح نو.
– اشتراوس، لئو. (۱۳۷۳). *حقوق طبیعی و تاریخ*، ترجمه باقر پرهام. تهران: آگاه.
– آرنیل، باربارا. (۱۳۷۶). «جان لاک و دفاع اقتصادی از استعمار»، ترجمه علی شهبازی، *مجله اطلاعات اقتصادی ـ سیاسی*، شماره ۱۱۵ و ۱۱۶.
– بریه، امیل. (۱۳۷۴). *تاریخ فلسفه*، جلد ۲، ترجمه علی مراد داودی. تهران: نشر دانشگاهی.
– جهانبگلو، رامین. (۱۳۸۲). *حاکمیت و آزادی، درس‌هایی در زمینه فلسفه سیاسی مدرن*. تهران: نی.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

- دان، جان. (۱۳۷۳). *«سیاست اعتماد» در برایان ردهد، اندیشه سیاسی از افلاطون تا ناتو*، ترجمه مرتضی کاخی و اکبر افسری. تهران: آگاه.
- سالیوان، راجر. (۱۳۸۰). *اخلاق در فلسفه کانت*، ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: طرح نو.
- شریعت، فرهاد. (۱۳۸۷). *جان لاک و اندیشه آزادی*. تهران: آگاه.
- صانعی، پرویز. (۱۳۷۵). *حقوق و اجتماع در رابطه با عوامل اجتماعی و روانی*. تهران: دانشگاه ملی ایران.
- صانعی، منوچهر. (۱۳۶۸). *فلسفه اخلاق در تفکر غرب*. تهران: دانشگاه شهید بهشتی.
- صانعی، منوچهر. (۱۳۷۸). *اختیار و آزادی در فلسفه کانت*، *نامه فلسفه*، شماره ۸.
- عالم، عبدالرحمن. (۱۳۷۷). *تاریخ فلسفه سیاسی غرب*. تهران: وزارت امور خارجه.
- کاتوزیان، ناصر. (۱۳۷۷). *فلسفه حقوق، جلد اول تعریف و ماهیت حقوق*. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- کانت، ایمانوئل. (۱۳۶۹). *بنیاد مابعد الطبیعه اخلاق*، ترجمه حمید عنایت و علی قیصری. تهران: خوارزمی.
- کانت، ایمانوئل. (۱۳۸۰). *ما بعد الطبیعه اخلاق*، ترجمه منوچهر صانعی. تهران: نقش و نگار.
- کانت، ایمانوئل. (۱۳۶۲). *سنجش خرد ناب*، ترجمهٔ میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- کورنر، اشتفان. (۱۳۶۷). *فلسفه کانت*، ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: خوارزمی.
- لاک، جان. (۱۳۸۷). *رساله‌ای درباره حکومت*، ترجمه حمید عضدانلو. تهران: نی.
- لاک، جان. (۱۳۳۹). *تحقیق در فهم بشر*، ترجمه دکتر رضازاده شفق. تهران: دانشگاه تهران
- محمودی، سیدعلی. (۱۳۸۶). *فلسفه سیاسی کانت در گستره فلسفه نظری و اخلاق*. تهران: نگاه معاصر.

References

- Banham, G. (2003). *Kant's practical philosophy: from critique to doctrine*. New York: Avenue.
- Byrd, S. (2010). "*Intelligible possession of objects of choice". In* Kant's Metaphysics of morals: a critical guide. Cambridge: Cambridge University Press.
- Locke, John (2003). Two treatises of government (Petter Laslett ed.14) Cambridge: Cambridge University Press.
- Shell, S. M. (1978). "Kant's theory of property", *Political Theory*, Vo.6, No.1 (February), pp. 75-90.
- Williams, H. (1977). "Kant's Concept of Property", *The Philosophical Quarterly*, Vol. 27, No. 106 (Jane) pp. 32-40.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]